گفت‌وگوی «جوان» با همسر پاسدار شهید حسین معصومی که ۱۶روز پس از مجروحیت در پی بمباران صهیونیست‌ها به شهادت رسید

تشنگی‌اش را با ذکر یاحسین(ع) آرام می‌کرد

■ فاطمه احمدی

جمله «تا کسی شهید نباشد، شهید نمی‌شود» از حاج قاسم سلیمانی، سرلوحه زندگی خیلی از شهداست. یکی از این شهدا «حسین معصومی» است که روز ۲۷خرداد در جریان بمباران پایگاه سپاه اردستان مجروح شد و بعد از تحمل چند روز درد مجروحیت، نهایتاً روز ۱۲تیر مصادف با هفتم ماه محرم به شهادت رسید. شهید معصومی، بسیار به شهید احمد کاظمی ارادت داشت و چند روز قبل از شهادت نیز شهید کاظمی در خواب به او بشارت شهادت را داده بود. در گفت‌وگو با مهشید مرادیان، همسر شهید فرازی از زندگی و خاطرات این شهید را تقدیم حضورتان می‌کنیم.

تشییع پیکر شهید حسین معصومی در اردستان

چگونه با شهید آشنا شدید؟

با حسین آقا به واسطه یکی از آشناها به هم معرفی شدیم. بعد ایشان با یکی از همکاران‌شان تشریف آوردند منزل ما برای خواستگاری. ازدواج‌مان کاملاً سنتی پیش رفت. نهایتاً ۲۷خرداد سال ۹۱ با هم ازدواج کردیم.

آن زمان شهید معصومی پاسدار بودند؟

بله. تازه چندماهی بود در سپاه استخدام شده و مشغول به کار شده بودند. زمانی که شهید خواستگاری بنده آمد، چون آشنایی قبلی با ایشان نداشتم، فقط به عنوان یک پاسدار می‌دیدمش و قبل از خواستگاری مخالف آمدن‌شان بودم. چون هیچ شناختی از او نداشتم. دلیل اینکه اجازه دادم ایشان بیایند خواستگاری، دیدن یک خواب بود. خواب پدرم را که دیدم، نظرم عوض شد. من در یک سال پدر و برادرم را از دست داده بودم. برای من که برادر بزرگ نداشتم و سایه پدر بالای سرم نبود، انتخاب خیلی سخت بود. همیشه ترس و دلهره داشتم. زمانی که حسین آقا آمد خواستگاری، من گفتم ایشان شغل بسیار حساسی دارند. سختی و جابجایی دارد و من نمی‌توانستم از خانواده جدا شوم. همیشه به این فکر می‌کردم، اگر ایشان انتخابم باشد، باید از شهر و خانواده‌ام جدا شوم و به خاطر همین دل نگرانی‌ها، دوست نداشتم جواب مثبت بدهم. نهایتاً وقتی ایشان آمدند خواستگاری، صحبت‌های من و شهید خیلی طولانی شد. طوری که خانواده‌ها تعجب کرده بودند. دغدغه‌هایی که داشتیم را تک به تک با هم مطرح کردیم تا نهایتاً به توافق رسیدیم.

چه شد نظرتان برای خواستگاری آمدن شهید تغییر کرد؟

دفعه اولی که درخواست‌شان با واسطه به ما رسید، گفتم نه. اجازه نمی‌دهم. بعد دو شب پشت سر هم خواب دیدم پدر مرحومم کنار یک حوض نشستند و ماهی‌ها را به من نشان می‌دهند و از من می‌خواهند یکی از این ماهی‌ها را انتخاب کنم. این حوض آبی، خیلی بزرگ بود و ماهی‌های رنگارنگ زیادی داشت و من نمی‌توانستم از بین‌شان انتخاب کنم. از پدرم راهنمایی خواستم. ایشان دست‌شان را زیر آب بردند یک ماهی را آوردند و نگه داشتند. گفتند بابا این ماهی را نگاه کن. این ماهی در دلش نور است! این ماهی انتخابت باشد. ماهی را نگاه کردم. یک ماهی خیلی قرمز بود که در عالم خواب واقعاً نور درون دلش را می‌دیدم. این خواب را من دو شب پشت سر هم دیدم. دفعه اول، اعتنا نکردم. دوباره شب بعد آن خواب را دیدم گفتم خب پدر من دو شب پشت سر هم در خواب من آمدند و تأکید کردند این ماهی که در دلش نور دارد انتخاب کن. دیگر نتوانستم توجه نکنم. این خواب را برای یکی از اقوام تعریف کردم. پرسید الان خواستگار داری؟ گفتم بله. گفت: آخرین خواستگارت انتخاب پدرت است و باید او را انتخاب کنی. همین شد که من اجازه دادم بیایند خواستگاری. آن زمان جوان بودم. نمی‌توانستم تفسیر خیلی عمیقی داشته باشم. با خودم می‌گفتم حتماً دل مهربانی دارد. اما الان متوجه آن خوابم می‌شوم. من از همان زمانی که آشنا شدیم و ازدواج کردیم، نور ایمان را در دلش می‌دیدم. همیشه این نور ایمان باعث می‌شد هر روز عاشق‌تر از قبل شوم. واقعاً خوشبختی را همه جوره در زندگی با ایشان لمس کردم.

در طول زندگی مشترک، شهید معصومی را چطور آدمی شناختید؟

بعد از بمباران پایگاه سپاه اردستان و مجروحیت همسرم. ایشان به سبب مجروحیتی که داشت، نمی‌توانست آب بخورد. با وجود اینکه خیلی تشنه بود، تشنگی‌اش را با ذکر یا حسین(ع) آرام می‌کرد. تشنگی باعث نشده بود کوچک‌ترین رفتار تندی با پرستاران داشته باشد. طوری بود که همه در بیمارستان می‌گفتند این اعجوبه چطور می‌تواند دردش را تحمل کند؟

برای من ایشان یک مرد کامل بود؛ همان مردی که همیشه آرزوی داشتنش را در کنار خود داشتم. مهربان، دلسوز و صبور بود و این صبوری در طول زندگی‌مان به‌خوبی برایم نمایان و محسوس بود. یادم است زمانی که برای خواستگاری آمد، صداقت در گفت‌وگوهایش بیش از هر چیز توجهم را جلب کرد. بدون کوچک‌ترین بزرگ‌نمایی یا تلاش برای جلب رضایت من، صادقانه سخن می‌گفت و همین صداقتش باعث شد در همان مراسم خواستگاری، پاسخ مثبت بدهم. با آغاز زندگی مشترک‌مان، مهربانی‌اش بیش از پیش برایم اهمیت یافت. واقعاً باید بگویم که همه ویژگی‌های نیک را در وجودش می‌دیدم. او برای من مردی کامل بود؛ همان همسری که همیشه آرزویش را داشتم و من از انتخاب خودم نهایت رضایت و خرسندی را دارم.

در بیان ویژگی‌های شهید، تأکید زیادی روی صبر داشتید. خاطره‌ای از صبوری‌شان در ذهن‌تان هست؟

سراسر زندگی‌مان را صبوری و مهربانی‌هایش شکل داده بود. اما تصویری که هیچ وقت از ذهنم پاک نمی‌شود، صبوری‌اش در بیمارستان است. بعد از بمباران پایگاه سپاه اردستان و مجروحیت همسرم. ایشان به سبب مجروحیتی که داشت، نمی‌توانست آب بخورد. با وجود اینکه خیلی تشنه بود، تشنگی‌اش را با ذکر یا حسین(ع) آرام می‌کرد. تشنگی باعث نشده بود کوچک‌ترین رفتار تندی با پرستاران داشته باشد. طوری بود که همه در بیمارستان می‌گفتند این اعجوبه چطور می‌تواند دردش را تحمل کند؟ این تصویر همیشه در ذهنم ماند که در بدترین شرایط هم صبر و مهربانی‌اش را از خود دور نکرد.

شما دو فرزند پسر دارید. از نحوه تربیت و رفتار شهید با بچه‌ها بگویید.

رابطه حسین آقا با بچه‌ها (فرزندان‌مان ۱۰ و هفت ساله به نام‌های محمدمهدی و محمدعلی هستند) رابطه‌ای پدرانه و در عین حال صمیمی و دوستانه بود. در جایگاه پدری، مقتدر بود. اما هر زمان که لازم بود، با مهربانی و درایت بچه‌ها را راهنمایی می‌کرد و در کنار آن، با روحیه‌ای شاد و همراه، همچون دوستی نزدیک کنارشان بود. تربیت سالم فرزندان برایش همواره از دغدغه‌های اصلی بود.

چهارشنبه‌ها در خانه ما حال‌وهوای خاصی داشت. پس از بازگشت بچه‌ها از مدرسه، خانواده دور هم جمع می‌شدیم؛ برای نماز جماعت آماده می‌شدیم و سپس پای صحبت‌های صمیمانه فرزندان می‌نشستیم. ایشان با دقت به حرف‌هایشان گوش می‌داد تا بداند هفته‌شان چگونه گذشته، چه تجربه‌هایی داشته‌اند و از هر گفت‌وگو، نتیجه‌ای خانوادگی بگیریم. همیشه می‌گفت: «من به‌جز پدرتان، دوست‌تان نیز هستم. اگر مشکلی برای‌تان پیش آمد، مثل یک دوست با من در میان بگذارید.»

با وجود خستگی‌های روزمره، هیچ‌گاه این خستگی را به خانه نمی‌آورد. پشت در، تمام خستگی را می‌گذاشت و با نشاط و انرژی وارد خانه می‌شد. با بچه‌ها بازی می‌کرد؛ از فوتبال و نمایش گرفته تا بازی‌های فکری، دوچرخه‌سواری و کوهنوردی. هنگام بازی، چنان با شور و اشتیاق همراه بچه‌ها می‌شد که گویی خود نیز به کودک درونش بازگشته.

رابطه‌اش با فرزندان آنقدر صمیمی بود که بچه‌ها ترجیح می‌دادند به‌جای بازی با دوستان‌شان، با پدرشان وقت بگذرانند. در کنار بازی و نشاط، همیشه بر تربیت درست و معنوی تأکید داشت. عصرهای دوچرخه‌سواری یا پیاده‌روی معمولاً با شرکت در نماز جماعت مسجد پایان می‌یافت. جمعه‌ها نیز پس از کوهنوردی صبحگاهی، بچه‌ها را تشویق می‌کرد تا آماده حضور در نماز جمعه شوند.

در کنار شادی و نشاط، نگاهشان همیشه به رشد اخلاقی و دینی فرزندان بود و همین ترکیب زیبا از محبت، نظم، ایمان و دوستی، از ایشان پدری نمونه و فراموش‌نشدنی ساخته بود. این را هم بگویم که حسین آقا اهل نماز شب بود. با اینکه شب‌ها به شدت خسته می‌شد اما بعد از اینکه برای من و بچه‌ها وقت می‌گذاشت، شب با چشمانی که از خستگی قرمز شده بود به نماز می‌ایستاد. می‌گفت نماز شبم را به این امید ترک نمی‌کنم که مشمول رحمت الهی شوم. این روحیه‌اش نیز مستقیم و غیرمستقیم روی بچه‌ها تأثیر می‌گذاشت.

بچه‌ها با شهادت پدرشان چطور مواجه شدند؟

حسین آقا همیشه در منزل از شهادت‌شان حرف می‌زدند. مثلاً گاهی پیش می‌آمد من در حال آشپزی بودم یا بچه‌ها در حال بازی بودند، می‌آمد با شوخی می‌گفت: «شهیدان زنده‌اند. الله اکبر به طور کلی، همیشه برای ما آمادگی شهادت را ایجاد می‌کرد. الان که با بچه‌ها مرور خاطرات می‌کنیم؛ تک با تک به یادمان می‌آید که می‌گفتند اگر من شهید شدم، بی‌قراری نکنید. صبر کنید. ان‌شاءالله با رجعت امام‌زمان(عج) برمی‌گردم.

زمانی که مجروح شده بود و در بیمارستان بود، بچه‌ها با اینکه خیلی دلتنگ پدرشان بودند اما من دوست نداشتم در آن شرایط که اوضاع حسین آقا خوب نبود بچه‌ها ببینندش. پسر کوچکم، شب‌ها که هیئت می‌رفت، با پول‌های خودش برای سلامتی پدرش نذر کرده بود. یک شب خواب دید رفته بیمارستان ملاقات پدرش و پدرش به او گفته بود که: «وقتی من شهید شدم گریه نکنی‌ها!»

وقتی هم که متوجه شهادت پدرش شد، یا هنوز هم وقتی یاد پدرش می‌افتد و بغض می‌کند، گریه نمی‌کند. می‌گوید من به بابا قول دادم گریه نکنم. برایم که پدرش را در خواب توصیف کرد، دقیقاً همانطور بود که من در بیمارستان دیدمش.

از روز حادثه بگویید. آن روز چه اتفاقی افتاد؟

۲۷خرداد سالگرد ازدواج‌مان بود. با حسین آقا تماس گرفتم و وقتی مطمئن شدم برای عصر به خانه می‌رسند، با بچه‌ها تصمیم گرفتیم پدرشان را سورپرایز کنیم. با بچه‌ها مشغول چیدن شیرینی در ظرف بودیم که یک دفعه صدای انفجار وحشتناکی شنیده شد. محمدمهدی دوید سمت حیاط و گفت: «سپاه رو زدن» پسر کوچکم دست از تزئینات کشید و زد زیر گریه. گریه می‌کرد و می‌گفت: «بابامو شهید کردن.» همان لحظه هم حالش بد شد. از شدت استرسی که به او وارد شده بود حالش بهم می‌خورد. من اصلاً فکرم سمت چنین چیزی نرفت. تصور نمی‌کردم اردستان جزء شهرهایی باشد که موشک بزنند. به بچه‌ها می‌گفتم نگران نباشید. احتمالاً صدای انفجار مربوط به ورزشگاه کناری‌مان است و چیزی نشده. نمی‌دانم با چه قدرتی روی پا ایستادم و توانستم بچه‌ها را آرام کنم. بچه‌ها مدام می‌گفتند خب پس برویم پیش بابا. حاضرشان کردم و رفتیم. ماشین را که از پارکینگ درآوردم، دیدم اقوام به همراه برادر کوچک‌ترم جلوی در ایستاده‌اند. برادرم گفت بچه‌ها را ببریم منزل. گفتم اوضاع محمدعلی خوب نیست. من نمی‌توانم همینطور اینجا بمانم. می‌خواهم بروم. برادرم دستم را گرفت و اصرار کرد بچه‌ها را ببریم منزل و خودمان برویم دنبال حسین آقا. بعد خودش با بچه‌ها حرف زد که سپاه را نزدند. پل زیرگذر را زدند. چیزی نشده. بابا چون سرش شلوغ است نمی‌تواند جواب بدهد.

۲۷خرداد سالگرد ازدواج‌مان بود. با حسین آقا تماس گرفتم و وقتی مطمئن شدم برای عصر به خانه می‌رسد، با بچه‌ها تصمیم گرفتیم پدرشان را سورپرایز کنیم. با بچه‌ها مشغول چیدن شیرینی در ظرف بودیم که یک دفعه صدای انفجار وحشتناکی شنیده شد. محمدمهدی دوید سمت حیاط و گفت: «سپاه رو زدن» پسر کوچکم دست از تزئینات کشید و زد زیر گریه...

نهایتاً با برادرم به پایگاه سپاه اردستان رفتیم. هنوز خیلی شلوغ نشده بود. اما به ما اجازه نمی‌دادند وارد شویم. از وضعیت حسین آقا که پرسیدیم گفتند ایشان اصلاً پایگاه نبوده‌اند. کاری داشتند و بیرون رفتند. بعداً متوجه شدیم به علت آوارهای زیادی که روی حسین آقا بود پیدایش نکرده بودند. من یک پایم بیمارستان بود و یک پایم پایگاه. نهایتاً وقتی منتقلش کرده بودند بیمارستان، برادرم رفته بود کنارش و به ما اجازه نمی‌دادند برویم پیشش. به برادرم گفته بود: «به مهشید بگو حالم خوبه. نگران نباشه.» برادرم سخنش را به من منتقل کرد. اما بازهم آرام نمی‌شدم. چون خون‌ریزی داخلی کرده بود. بعد از جراحی پزشکان گفتند؛ عملش موفقیت‌آمیز بوده و من را امیدوار کردند. بعد منتقل شد اصفهان که بعد از ۱۶روز به فیض شهادت نائل آمد.

این روزها برای شما چطور می‌گذرد؟ چطور به همه کارها می‌رسید؟ خسته که می‌شوید، چطور خودتان را سرپا نگه می‌دارید؟

من هروقت خسته می‌شدم، حسین آقا احادیث را برایم مرور می‌کرد. گفتن تسبیحات حضرت زهرا(س) را یادآوری می‌کرد. می‌گفت در نماز صبر بخواه. غسل صبر انجام بده. سوره عصر را زیاد بخوان. با اینکه خودش خیلی کمک حال من بود. اما شده بود قرآن را برایم در ظرف آب می‌خواند و می‌داد بخورم.

این روزها، وقتی خیلی خسته می‌شوم یا کم می‌آورم، با خود حسین آقا حرف می‌زنم و می‌خواهم کمکم کند تا بچه‌ها را آن‌طور که او دوست داشت و آن‌طور که امام‌زمان(عج) می‌خواهد تربیت کنم.

روایتی از نحوه شهادت همسرتان در فضای مجازی وجود دارد. این روایت چیست؟

روایتی که گفتید، این روزها کامل بیان نمی‌شود. یک روز در بیمارستان، پرستارها با تعجب می‌گفتند: «دیشب اتفاق عجیبی افتاد. حسین آقا بعد از چند روز بیهوشی، با چشمانی اشک‌آلود و ذکر مکرر «یا زهرا» به هوش آمد.» حال عمومی‌اش هم خوب شده بود، طوری که همه پرستاران متعجب بودند. از من خواستند بپرسم در آن حالت بیهوشی چه دیده. از شهید پرسیدم. اول چیزی نگفت، فقط نگاهم کرد. اما وقتی بی‌قراری‌ام را دید، دستم را گرفت و آرام شروع کرد به گفتن: «شهید حاج احمد کاظمی را دیدم در باغی ایستاده بود. رو به من کرد و گفت: «حسین جان، در باغ را برایت باز کرده‌ایم. چرا نیامدی؟» گفتم: «حاجی، باید خانواده‌ام را ببینم و برگردم.» لبخندی زد و گفت: «در باغ را نمی‌بندیم... منتظرت می‌مانیم.» همان لحظه گفتم «یا زهرا» و به هوش آمدم. همسرم با همین ذکر یا زهرا(س) به هوش آمده و پرستارها هم همین ذکر را از زبان او شنیده بودند. چند روز بعد، وقتی حالش بهتر شده بود، از من سراغ همکارانش را گرفت. من چیزی نگفتم. نمی‌خواستم دلش بلرزد. اما یک صبح زود، خودش رو به من کرد و پرسید: «امروز روز شیرخوارگان نیست؟» گفتم: «نمی‌دانم.» پرستار که صحبت ما را شنید، گفت: «بله، امروز روز شیرخوارگان است.»

حسین آقا با بغض گفت: «ما پنج شهید دادیم...» من شوکه شدم. فکر کردم کسی خبر شهادت دوستانش را به او داده. اما بعد از پرس‌وجو فهمیدم هیچ‌کس چیزی نگفته بود. چند روز بعد، خودش هم رفت به همان باغی که درش را نبسته بودند...

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۲۷

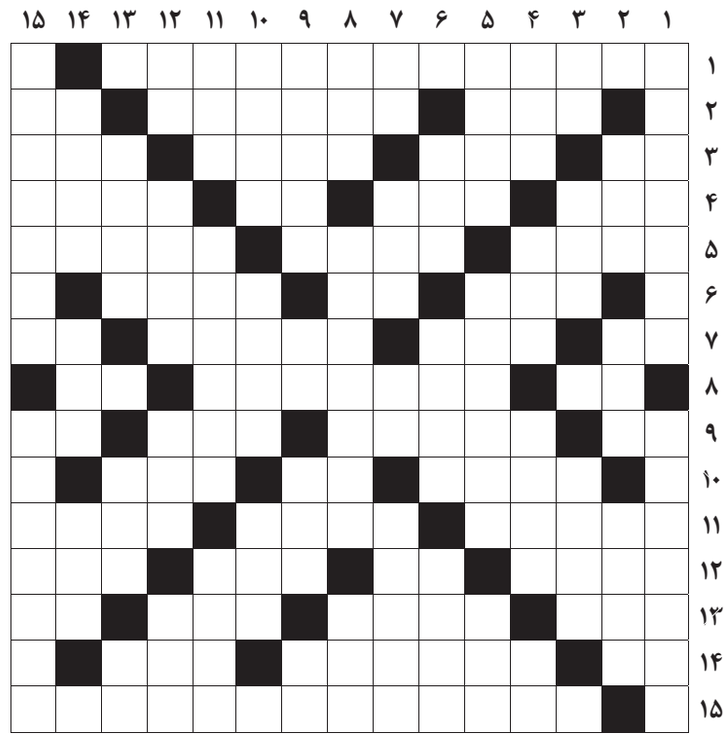

از راست به چپ

■ ۱- شاعر فارسی‌سرای هندوستان و سراینده هشت بهشت ■ ۲- مجلس اعیان- حریف جنگی- ضمیر انگلیسی ■ ۳- قورباغه- به گله می‌زند- سیاهرگ- مقعر ■ ۴- نام دبیر کل سابق سازمان ملل- جگر سیاه- واحد بازی تنیس- از ماه‌های میلادی ■ ۵- افسون و جادو شده- تیرانداز- مشکوک و نامعلوم ■ ۶- نادانی- قدم یک‌پا- کوشا ■ ۷- ریشه- از حبوبات- ناآشنا- فرمان ماشین ■ ۸- خاندان- اداره آگاهی سابق- یار غم ■ ۹- سطح دست- از خشکبار- ملیت گوگول- سیلی ■ ۱۰- بیماری سگ- دوستی- بی خبر از گرسنه ■ ۱۱- شهری در عراق که روزی در دست داعش گرفتار بود- از هفت‌سین‌ها- شهری در ایتالیا ■ ۱۲- پدر- هزار کیلو- دختر انگلیسی- جدا و غیر ■ ۱۳- قدیمی- نان استوانه‌ای- دهل- بی حال ■ ۱۴- موضوع و مبحث- مفلس و بینوا- از هر دو طرف از سوره‌های قرآن است ■ ۱۵- زاینده‌رود در آن می‌ریزد

از بالا به پایین

■ ۱- طرفدار هرج و مرج- شخصیت سینمایی ■ ۲- نارس- میان شکم- نامشخص ■ ۳- از نام‌های پیامبر در قرآن- بافتن- کوبیدنی مطبخ ■ ۴- لون- بااهمیت- نوعی ماسه- یک بر روی یک ■ ۵- خرمای نرسیده- بخت‌آزمایی- همراه چفت ■ ۶- عنوانی برای زرتشتیان پیش از اسلام- مسرت- علامت سوختگی ■ ۷- راه شاعرانه- عقاب سیاه- بنده و شما- نماد پررویی است ■ ۸- عنوان اختصاری بین‌المللی سازمان جهانی هواشناسی- حداقل و دست‌کم- پر شدن مشک از آب ■ ۹- اولین قرارداد خرید نفت را با ایران امضا کرد- ضمیر اشاره- آلت برنجکوبی- نگهبان گله ■ ۱۰- نام و نشان- از نام‌های خدا- استخوان ران ■ ۱۱- از القاب فرنگی- اقتصاددان انگلیسی نویسنده کتاب اصل جمعیت- موجود خیالی برای ترساندن بچه‌ها ■ ۱۲- از بت‌های جاهلی- پایتخت معنوی ایران- یک حرف و سه حرف- واحدی برای کباب ■ ۱۳- قطب منفی- واحد احشام- سرمربی سابق فوتبال آلمان ■ ۱۴- سبیل- ریگ نرم- در مثل آن را به چرک کف دست تشبیه می‌کنند ■ ۱۵- از جاذبه‌های گردشگری اصفهان- کم‌خونی ارثی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱	۳						
							۹	۴
			۷		۶			
۲			۸		۵			
۹							۱	۷
۴				۲	۹			۵
						۸		۲
۷	۴					۶		
			۶	۵	۲			

۱	۸	۵	۴	۹	۶	۶	۷	۴
۶	۹	۶	۱	۷	۴	۴	۵	۸
۴	۴	۷	۸	۵	۶	۹	۶	۱
۹	۷	۴	۶	۴	۱	۶	۸	۵
۸	۱	۴	۴	۶	۵	۷	۹	۶
۶	۵	۶	۹	۸	۷	۱	۴	۴
۴	۴	۹	۶	۱	۸	۵	۶	۷
۷	۶	۱	۷	۴	۹	۸	۵	۶
۷	۶	۸	۵	۶	۴	۴	۱	۹

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۴۲۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	و	ل	ا	ی	ت	■	م	ح	م	د	ک	ا	س	ب	ی
۲	ی	ا	ر	د	■	و	■	س	ل	و	ی	■	م	ی	ن
۳	ک	ی	ف	■	پ	ر	ت	■	چ	ا	م	د	■	ل	ا
۴	ت	ق	■	ک	ا	ز	ی	ه	■	ت	ی	ب	ر	■	ل
۵	و	■	پ	ی	ر	ا	م	و	ن	■	ا	ی	ا	ت	■
۶	ر	چ	ا	ل	■	■	ی	ا	ر	ی	■	ر	م	ا	د
۷	ه	■	ن	ک	ت	ه	■	ر	س	ت	ن	■	ا	ن	س
۸	و	ک	■	ا	ل	ا	م	■	ی	ا	س	ا	■	ک	ت
۹	گ	ر	م	■	خ	ت	ا	م	■	ق	ا	ص	م	■	و
۱۰	و	و	ش	و	■	ف	ر	ا	ت	■	■	ا	س	ت	پ
۱۱	ا	ز	ه	ا	پ	■	چ	ن	گ	و	ص	ل	ح	■	ا
۱۲	پ	■	د	م	ا	م	■	ع	ر	ف	ا	ت	■	ا	ب
۱۳	ل	م	■	ی	خ	ن	ی	■	گ	ا	ف	■	ل	م	س
۱۴	م	چ	ل	■	ت	ی	ا	ر	■	ق	■	س	ا	ی	ت
۱۵	ب	ی	گ	ل	ر	ب	گ	ی	■	ب	ی	و	ر	■	ه